

درگذشت دایه آمنه (دایه سیزاده)، مادر کمونیست‌های جانباخته صادق و صالح اسماعیلی



مرگ برای همه امری حتمی است. مرگ دایه آمنه اما، فقط غم از دست رفتنش نیست. مرگ دایه آمنه یادآور گوشه‌ای از میراث تاریخی ای عظیم و پر ارزش است؛ تاریخ کومله و انسان‌های کمونیست و شرافتمندی، که جان عزیزشان را برای تحقق آرمان سوسیالیستی‌شان، برای دنیایی عادلانه، برابر، انسانی و آزاد از دست دادند. دایه آمنه گنجینه‌ای از خاطرات و تاریخ شفاهی مبارزه و زنده‌گی کمونیست‌ها از کردستان تا خاوران بود.

زندگی او تاریخ رنج و مشقت بود است. فقط دو سال سن داشت که در اثر یک اتفاق، بخشی از بدنش سوخت. جان باختن دو فرزندش اما آتشی نامیرا در دلش شعله ور کرد.

دایه آمنه در روستای "گومه‌ای" از توابع شهرستان دیواندره زندگی می‌کرد. او به خاطر فقر مالی، مدتی طولانی مجبور بود برای مالکین و خوانین همان روستا کار خانگی و دامداری کند. او به همین خاطر معنی واقعی رنج و ستم را چشیده بود. او درد زنان ستم‌دیده و زنان کارگر بدون مزد، را با گوشت و پوست و استخوان لمس کرده بود اما راه حلی برای برون رفت از این وضعیت نداشت و زمانی که فرزند بزرگش صادق، مردم ستم‌دیده روستا را علیه خوانین سازمان داد و زمین‌های کشاورزی غضب شده را با قدرت

شورا از خوانین باز پس گرفت و بین مردم تقسیم کرد، روزه‌ای را برای پایان درد و رنج‌هایش پیدا کرد، دایه آمنه برای تحقق این امر، از هیچ کمکی دریغ نکرد.

صادق از کادرهای اولیه کومه‌له بود و پس از بازپس‌گیری اراضی توسط شورا و تقسیم عادلانه آن بین مردم، به سنندج رفت. او عضو کمیته دانشجویی سنندج و یکی از سخنرانان تحصن استانداری سنندج بود. بعدها به عنوان تشکیلات کومه‌له به تهران رفت و در سال ۶۱ دستگیر شد. یک سال شکنجه شد اما قهرمانانه مقاومت کرد. صادق در وصیت‌نامه خود نوشته بود: "من تا آخر عمر، دشمن ظالمان و سرمایه‌داران هستم" جلادان اوین که نتوانسته بودند صادق را به حرف زدن وادارند سرانجام او و رفقاییش را در ماه مه سال ۶۲ در زندان اوین، به رگبار بستند و جسد او را همراه با هزاران اعدامی دیگر در خاوران رها کردند.

دایه آمنه و همسرش درویش رشید، از وضعیت صادق بی‌خبر بودند. درویش رشید راهی تهران شده بود. زمانی که او در مقابل زندان اوین چشم انتظار دیدن فرزندش بود، دایه آمنه اما در روستا، خبر جانکاه دیگری دریافت می‌کند. فرزند دومش، صالح، که به صفوف پیشمرگان کومه‌له پیوسته است، در جنگی نابرابر با جمهوری اسلامی در روستای گلانه، جان می‌بازد. درویش رشید بعد از چند هفته آوارگی و انتظار در مقابل اوین، سرانجام با چمدانی که لباس و وسایل صادق در آن است به روستا باز می‌گردد. دایه آمنه و درویش رشید، دو جگرگوشه‌شان را در مدت یک ماه از دست دادند. این اما پایان داستان نیست. آن‌ها وفادار به آرمان‌های صادق و صالح بودند.

رفقای بازمانده کومه‌له که در گردان کاوه و گردان چیا فعالیت داشتند، حتما دایه آمنه و درویش رشید را به یاد دارند. خانه آن‌ها مامنی برای پیشمرگان کومه‌له بود، دایه آمنه تا آن جا که قدرت بینایی‌اش یاری می‌داد برای رفقای کومه‌له جوراب و دستکش و شال می‌بافت و زمانی که روستا پر از نیروهای سپاه و بسیج بود، با روشن کردن تئور و راه انداختن دود، رفقای کومه‌له را از دید دشمن دور نگه می‌داشت. اداره اطلاعات و پاسدار و بسیج که نتوانسته بودند صادق، صالح و هزاران کمونیست دیگر در کردستان را به تسلیم و سازش وادارند، می‌خواستند این بار زهر چشم شکستشان را از دایه آمنه، درویش رشید و هزاران خانواده مقاوم کردستان بگیرند و به اشکال گوناگون آن‌ها را شکنجه روحی دادند. دایه آمنه و درویش رشید تا آخر عمر به آرمان فرزندان جانباخته‌شان، به آرمان کومه‌له و کمونیست‌ها وفادار ماندند.

قلب دایه آمنه در ساعت ۹ شب روز سه‌شنبه ۲۰ آگوست از تپش باز ایستاد، او همیشه امیدوار بود که روزی آرمان فرزندانش تحقق پیدا می‌کند.

صدیق اسماعیلی

۲۱ آگوست ۲۰۱۹